



فرید سیاوش

درست سال ۱۹۶۸ بود که رولان بارت Roland Barthes (نوامبر ۱۹۱۵- مارس ۱۹۸۰) نویسنده، فیلسوف و نشانه‌شناس معروف فرانسوی تیوری "مرگ مولف" را در مقاله ای تحت عنوان «مرگ مولف» مطرح کرد. تیوری پر سه اصل بنا یافته است:



1. " تولد خواننده باید به پهای مرگ مولف صورت پذیرد"

2. " متن بافتی از نقل قول هاست که از مراکز فرهنگی پیشماری اقتباس شده اند"

3. " زبان است که سخن می گوید، و نه مولف"

یعنی شما نمی توانید بدون آنکه ایده ای را از پیش به صورت نشانه ها دریافت کرده باشید دارای آن ایده باشید. شما نمی توانید تفکری بی زبان داشته باشید. بنابراین زبان فعال است؛ سخن می گوید. نشانه ها به جای آنکه منفعلانه، آینه معانی باشند، آنها را تولید می کنند. به پیانی دیگر این تمامی فرهنگ است، و نه " مولف"، که سخن می گوید. بدین ترتیب معنا از یک خلا به سمت یک نشانه حرکت نمی کند."

خوب است این مطلب را کمی بشکافیم؛

تا قبل از پارت، در نگاه مسلط، متن و مولف ارتباط چاودانه ای با هم داشتند و هر کجا که متن پا می نهاد، مولف هم می کوشید همراهش باشد تا در افهام کمکش کند. البته خواننده هم متن را فرزند مولف می دانست و نقش او را محترم می شمرد. این بود که برای درک و فهم یک متن صاحب متن مورد توجه قرار می گرفت. صاحب متن مقدمه ای بود برای شناخت اثر. شرایط زندگی مولف و افکار و عقاید او و نیز محیطی که متن در آن تولد یافته و چریاناتی که همزمان با خلق اثر در حال وقوع بوده، همه در شناخت متن موثر قلمداد می شد. به پاور پارت، خواننده متن را از روی مولف آن شناسی، حرمت یا مذمت میکردند، یعنی با شناخت از مولف قبل از خواندن اثر برخورد پیش داورانه با اثر میکردند. اما امروز این یک مساله ی مهم است که مولف یا پدید آورنده یک اثر تا کجا با اثرش همراه است و تا کی می تواند نقشی در خوب و بد بودن آن داشته باشد؛ اصلاً آیا مولف لازمه اثر هست تا نقشی در درک و شناخت آن داشته باشد، یا مولف به محض تولد اثر نقشش پایان پذیرفته و می میرد؟

بر اساس تیوری مرگ مولف، امروزه یک متن دیگر یک موجود ضمنی و وابسته نیست، بل به یک موجود مستقل و آزاد اوج گرفته است. نقش آفرینشگر یا مولف تا زمان تولید اثر، کارا و زنده است بر اساس دیدگاه "مرگ مولف" مولف با تکمیل اثر و تولید آن میمیرد. پس از تولید اثر بحث و سخن زدن از او، کرکتر و خصوصیات او در توجیه و تاویل اثر بی معنا است.

لازمه بحث ماست تا اول مشخص شود مولف چیست؟

میشل فوکو Paul Michel Foucault (۱۹۲۶-۱۹۸۴) فیلسوف، مورخ، منتقد و جامعه شناس



فرانسوی، که پیشتر به واسطه بررسی های انتقادی اش در باب نهادهای اجتماعی و به طور خاص نظام زندان شهرت دارد؛ مولف را به عنوان یک شخص (Figure) در نظر می گیرد؛ مولفی که خارج از متن و مقدم بر متنی است که آن را پدید می آورد.

به پاور فوکو مولف در زمان و مکان ساخته می شود. ممکن است در شرایطی خاص، خلاقیت را ویژگی شکل دهنده به مولف در نظر بگیریم و در دوره ای دیگر تعهد اجتماعی، ویژگی منحصر به فرد مولف باشد. بنابراین مولف مچپور است از گفتمان غالب دوره خود پیروی کند. به بیان دیگر مولف به صورت یک «من» منسجم وجود ندارد و در هر لحظه از نظر زمانی و مکانی در حال تغییر است.

فوکو میگوید "مولف مرده است" و این گفته فوکو ریشه در "خدا مرده است" نیچه دارد، که دریدا آن گفته مشهور را آنگونه معنی کرد که خدا دیگر در مرکز نظام فلسفی نیست. در حقیقت فوکو ایده "مرگ مولف" را از مقاله "مرگ مولف" رونالد پارت منتقد ادبی پسا ساختارگرایی عاریت گرفته است.

فوکو با بیان اینکه "مولف مرده است" قصد مرکز زدایی از مولف را دارد، مولف را یک سوژه می شناسد نه مرکز. خلاف آنچه در اومانیزم مولف در مقام مرکز، فراسوی متن یعنی منبع و منشأ متن بود.

و اما چند ملاحظه:

قبول داریم که هرمنوتیک «فهم متن است نه شناخت مولف»؛ همچنان قبول داریم که مرگ مولف، به معنی مرگ فزینی او نبوده بل منظور پارت و فوکو در حقیقت غیبت مولف در پیشگاه خواننده می باشد. در شکل، مساله همینگونه است وقتی یک متن یا اثر (که این دو مسلمان از هم دیگر فرق دارند و در بحث متن در نوشته بعدی آن دو را نیز به بررسی می گیریم) تکمیل و انتشار یافته و در دسترس خواننده قرار میگیرد و خواننده آن متن را بخوانش میگیرد؛ مولف چسمن حضور نداشته و غایب است. اما مولف در هر سطر و پراگراف به گونه ای دیگری حضور میابد؛ این حضور، حضور فکر و ذهن و ایده های و استدلال های مولف می باشد. نه حضور شخصیتی مولف.

ما در متن با فکر و ایده های مولف سر و کار داریم و تا متن را در برابر خود داریم؛ مولف را نمیتوانیم نادیده بگیریم. چرا گفته میشود جامعه شناسی ماکس وبر و یا جامعه شناسی مارکس یا مارکسیستی؟

"مرگ مولف" و حتی "غیبت مولف" مفاهیم دقیق نمی باشند. با تولد متن، مولف نمی میمرد، بل به شهرت میرسد. زمانی هم پراه و رسم مبدل میشوند و این راه و رسم ها پناهم نویسنده رقم میخورند نه با عنوان متن.

چرا گفته میشود "فلسفه صورتهای سمبولیک" ارنست کاسرر، "متافزیک حضور" دریدا، "کاپیتال" "مارکس"، "کلیات شمس" مولانا و وقتی ما آنها را می خوانیم؛ کاسرر، دریدا، مارکس و مولانا در برابر مان سپر میشوند

وقتی پوطیقا می گویم ارسطو در کنار آن قرار میگیرد، وقتی از مثل حرف میزنیم افلاتون هم در کنار آن چهره نمایی میکند، وقتی از ضمیر ناخودآگاه، ذکر می‌شود، فروید قد می افرازد. این همه بدین معنی است که نویسنده یا مولف و متن با هم رابطه نا کسستی و دیالکتیکی دارند چه رسد پر مرگ. مولف نمیبرد تا متن اش نمرده است؛ یک متن زمانی میمیرد که تفسیر و تاویل و معنا آن بدور از اصل متن ارایه گردد. عادلانه نیست اگر ما مولف را از کنار متن اش بدور بیاندازیم.



مساله مهم دیگر مساله تاویل و تفسیر یک متن است، به پاور هانس-گنورگ گادامر Hans-Georg Gadamer (فوریه ۱۹۰۰ - مارس ۲۰۰۲) فیلسوف پرچسته آلمانی، «فهم و تفسیر ما از یک متن... یکسره خصوصی و دلخواهانه نیست... هر تفسیر به سنتی تعلق دارد و پخش است از یک تاریخ و از این رو درستی و نادرستی آن به معنای بسیار وسیع واژه پایه «عینی» دارد.»

از دید هرش نظریه پرداز پرچسته، تاکید بر قصد مولف مغایرتی با امکان تفسیرهای متعدد از یک متن ندارد «مشروط بر آنکه همه آنها در چارچوب «نظام انتظارات و احتمالات پارزی» که معنای مولف اجازه می دهد قرار داشته باشند.»

تفسیر، چه میتواند باشد جز حاصل گفت و گوی متن با خواننده. قبول دارم که تفسیر میتواند متکثر و نابرابر باشد. با آنکه متن دارای استقلال معنایی است اما این استقلال نسبی می باشد. پس نباید فراموش کنیم که درستی یک تاویل یا تفسیر بستگی به انطباق آن با متن دارد. یعنی خواننده حق تاویل و تفسیر دور از اصل و حقیقت متن را ندارد.

وقتی امانول کانت (Immanuel Kant) (۲۲ آوریل ۱۷۲۴ - فوریه ۱۸۰۴) فیلسوف آلمانی و از مهم ترین فیلسوفان سده نوزدهم اروپا می گوید:

« روشنگری، خروج آدمیست از ناپالغی به تقصیر خویشتن خود.»

و کانت خود ناپالغی را چنین معنا می کند: « و ناپالغی، ناتوانی در به کار گرفتن فهم خویش است بدون هدایت دیگری.» و « به تقصیر خویشتن خود » را چنین توضیح می دهد: « به تقصیر خویشتن است این ناپالغی، وقتی که علت آن نه کمبود فهم بلکه کمبود اراده و دلیری در به کار گرفتن آن باشد

بدون هدایت دیگری،» میشود تاویل و تفسیر دیگری کرد، اما آن دیگر گفته و فکر کانت نیست و تحریف دیدگاه کانت خواهد بود.

یا زمانی که کارل هاینریش مارکس (Karl Heinrich Marx) (مه ۱۸۱۸ - مارس ۱۸۸۳) متفکر انقلابی، فیلسوف، جامعه‌شناس، تاریخ‌دان، اقتصاددان آلمانی و از تأثیرگذارترین اندیشمندان تمام اعصار میگوید:

« هر آنچه سخت و استوار است دود میشود و به هوا میرود؛

میشود اینگونه تفسیر کرد که کوه چون سخت و استوار است پس دود میشود و به هوا میرود! ولی آیا حرف مارکس رُخ به طبیعت و داشته‌های سخت آن داشته یا منظور اجتماع بشری، مناسبات، ایده‌ها و مسایل سیاسی، اقتصادی اجتماعی و فرهنگی بوده است؟!

به باور گلن وارد اگر گرایشها نا مربوط و معنا غیر قابل کنترل باشد، ما دیگر سعی نمی کنیم چیزی بگوییم.

امبرتواکو نظریه پرداز چیره دست معاصر اروپا که با ارایه نظریه نشانه شناسانه خود فرهنگ نقد معاصر ایتالیا را جهت بخشید؛ به وحدت و انسجام متن باور دارد و تاویل منکر و ناقض این یکپارچگی را نمی پذیرد.



به باور اکو، ابهام زبان متن و استغاده از نماد و استعاره در آن باعث گسترش فضا برای تاویل می شوند. او اساس تاویل را متن می داند، نه ذهنیت نویسنده. با وجود این معتقد است: « کنار گذاشتن مولف پینوا از جریان تاویل اندکی ناشیانه به نظر می آید.»

در حقیقت یک متن بر بنیاد استقلالیت نسبی اش، همگام با تاریخ، جغرافیا و فرهنگ حرکت کرده، و پیوسته در طی مسیر خود تاویل جدیدی را جمع آوری و در تاویل قدیمی تجدید نظر می کند؛ اما این حرکت در دل تاریخ و فرهنگ و رسیدن به تاویل جدید نمیتواند استقلالیت تعییر معنایی و مرگ مولف تلقی گردد. زیرا در این حرکت و دگرگون شدن تاویل، مولف نیز همواره در کنار متن خود قرار دارد.

یک متن در پست‌ر اطلاعات و داشته‌های گذشته و تجارب و نظریات جدید خلق می‌شود، اقتباس، نقل قول و تذکر نظر و پاور های گذشته در خط نقد و یا انکشاف آنها در متن جدید خواهی نخواهی راه باز میکند. اما این بدان معنا نیست که متن جدید سراپا در گذشته وجود داشته و چیزی نوی در آن وجود ندارد. بینامتنیت به مفهوم اقتباس مطلق و مرگ مولف نمی باشد.

نیکلاس کوپرنیک بود که نظریه خورشید معوری را به نام خود ثبت تاریخ کرد و گالیله بود که برای اثبات نظرش، سرش را از دست داد. نیوتن برای اثبات قوه جاذبه زمین رحمت فراوان را متقبل گردید. داروین برای اثبات تیوری های جدیدش تحقیر و تکفیر هم شد. مگر مارکس در کتاب ضحیم کاپیتال هیچ حرف تازه و پکر نگفته، همه اقتباس از دیگران است؛ تیوری ارزش اضافی به کی تعلق دارد؟

اگر رولان پارت خودش به تیوری خود پاور داشت؛ پس چرا مقاله "مرگ مولف" را زیر نام خود (رولان پارت) و فوکو نظریات خود را زیر نام خود انتشار داده اند؛ بر اساس پاورهای شان، آنها همه اقتباس است و زبان است که آنها را بیان داشته است نه آندو مولف بزرگوار!.

چرا مولف نباید از پهلوی متن اش کنار زده شود؟

- برای اینکه ما درک درستی از متن داشته باشیم باید بدانیم آن متن در چه شرایطی شکل گرفته و به بلوغ رسیده است، یعنی از کیستی، چرایی، چپستی و چه زمانی مولف و متن و شرایط حاکم، آگاهی داشته باشیم تا برخورد و قضاوت خویش را نسبت به متن دقیق تر میزان کنیم.
- برای اینکه با حذف هویت مولف، ما در خط ضد تاریخی و غیر اجتماعی حرکت خواهیم کرد. ما حق نداریم با حذف شخصیت مولف، اهمیت سیاست هویت را از بین ببریم، ما از هویت مولف و سیاست هویت به هویت های اجتماعی پی می‌بریم و اینکه آن مولف در چه شرایطی و در کدام اجتماعی نفس میکشید و پیانگر آراء، کدام هویت (های) اجتماعی می باشد.
- برای اینکه اعتبار متن علمی به خاطر نام مولفی است که با آن پیوند خورده است. بسیاری از مولفین صاحب مکتب های خود شده اند که ما نمیتوانیم "مرگ مولف" را پذیرا شویم ولی در برابر مکاتب شان چشمان ما را پندیم؛ فرویدیسیم، کانتیسیسم، مارکسیسیسم، داورینیسیسم. مگر

ممکن است از کتاب "تاریخ تمدن" نام برده و استفاده کنیم ولی مولف بزرگ آن ویل دورانت را حذف هویت کنیم. ما نمیتوانیم داروین، فروید، نیچه، کانت، نیوتن، هگل، افلاتون، ارسطو، هایدگر، انگلس، مارکس، پوعلی سینا، اپوریچان الپیرونی، ذکر یا راضی، مولانا، حافظ، فردوسی و... از کنار تالیفات شان بدور اندازیم.

- برای اینکه درجه اعتبار و ارزشمندی علمی و فرهنگی متونی که دارای مولف اند نسبت به متونی که بدون مولف اند، بلند تر است و مورد توجه قرار می گیرند.
- برای اینکه ما خوب میدانیم که مولغان نخبه پا خلق مدل های مهم زمینه ساز هویت یابی و الهام گرفتن مردم شده و میشوند.
- برای اینکه متن و مولف در تقابل هم قرار ندارند
- برای اینکه جدا سازی ذهن مولف از متن عقلانی نیست.
- برای آنکه ما حق نداریم از محدوده شناخت مولف در تاویل و تفسیر متن فراتر رویم با آنکه یک متن چند معنایی میتواند باشد اما معنای نهایی بلاخره وجود دارد. نمیتواند معنا، بی نهایت باشد. در غیر آن ما متن اصلی را تحریف و یا به خلق متن جدید دست زده ایم.



از منابع زیر استفاده کلان شده است:

"مرک مولف"	رولان بارت
"مولف بیست"	میشل فوکو
"دائر کشوره"	امیرتوآکو
"پست مدرنیسم"	کلن وارد
"مرک مولف"	ماری کلایز
"از اثر تا متن"	رولان بارت
"اعتبار در تفسیر"	هرش